

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

هزار و دویست و هشتاد و پنجم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش دوم (۲)

گر ز نای چشم حَظّی می بَری
نه کباب از پهلوی خود می خوری؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۵

اگر با من ذهنیات به همانیدگی‌ها نگاه می‌کنی و از آن‌ها لذت می‌بری، مگر نه چنین است که از گوشت پهلوی خود کباب می‌خوری و به خویش زیان می‌رسانی؟ [توجه زنده‌ما در این لحظه نباید جذب چیزی شود، وگرنه ما سخت زیان خواهیم دید.]

این نظر از دور چون تیر است و سم
عشقت افزون می شود، صبر تو کم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۶

این نگاهی که این لحظه به آن چیزی که ذهن نشان می دهد می کنی، مانند تیر زهرآلودی ست که از راه دور
پرتاب می شود و جان هشیاری ات را زخمی می کند. هرچه عشق تو نسبت به آن دانه همانیدگی بیشتر می شود،
صبرت کمتر شده و حالت خراب تر می شود.

مال دنیا دام مرغان ضعیف
مُلکِ عُقبی دامِ مرغانِ شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مُلکِ عُقبی: سلطنتِ آخرت
مال دنیا و آن چیزی که ذهن نشان می دهد دام مرغان ضعیف یا کسانی است که این لحظه مقاومت کرده و با آن
چیز همانیده می شوند و مُلکِ عُقبی یا فضای گشوده شده دام مرغان شریف و بزرگی همچون مولانا و انسان های
فضاگشاست.

تا بدین مُلکی که او دامی ست ژرف
در شکار آرند مرغان شگرف
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۸

تا با مُلک فضای گشوده شده که دام بسیار وسیع و عمیقی ست، مرغان شگفت‌انگیزی همچون مولانا، حافظ و انسان‌های فضاگشا را شکار کنند و نگذارند گرفتار همانیدگی‌ها شوند.

من سلیمان، می‌نخواهم مُلکتان
بلکه من برهانم از هر هلکتان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۹

هُلک: هلاکی
[مولانا از زبان سلیمان که نماد خداست می‌گوید] من ملک یعنی همانیدگی‌های شما را نمی‌خواهم. شما از فرط همانیدن، در ذهن مرده‌اید و من می‌خواهم شما را از این مردگی و هلاکت برهانم. [فقط کافی ست فضا را باز کنید تا نجات یابید.]

کاین زمان هستید خود مملوک مُلک
مالکِ مُلک آن که بجهد او ز هُلک

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۰

این لحظه که شما در من ذهنی هستید، چنان در تصرف همانیدگی‌های مرکزتان قرار گرفته که گویی آن‌ها مالک شما هستند، درحالی که مالک حقیقی کسی است که در اثر واهمانش و بی توجهی به آن چه ذهن نشان می‌دهد، از بند همانیدگی‌ها رها شده و نسبت به من ذهنی مرده باشد. [تا زمانی که با چیزی همانیده هستیم نمی‌توانیم حقیقتاً از آن استفاده کنیم، مگر آن که از من ذهنی بیرون بجهیم.]

بازگونه ای اسیر این جهان
نام خود کردی امیر این جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱

بازگونه: واژگونه

[مولانا خطاب به من های ذهنی می گوید] ای کسی که در اثر همانیده شدن با چیزها در اسارت این جهان هستی، تو به این خاطر که با دید من ذهنی برعکس می بینی خودت را امیر این جهان نامیده ای. وگرنه در حقیقت تو اسیر این جهانی، نه صاحب آن. [تنها کسی می تواند از این دنیا استفاده کند که با هیچ چیزی همانیده نباشد.]

ای تو بندهٔ این جهان، محبوس جان
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۲

ای کسی که با پرستش همانیدگی‌ها بندهٔ این جهان شده‌ای و جانت اسیر همانیدگی‌هاست، چطور با داشتن این همه همانیدگی خودت را آقای این جهان می‌نامی؟ تا کی می‌خواهی همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار داده و اسیر آن‌ها باشی؟ [مولانا در این بیت به قدرت انسان اشاره می‌کند که با اختیار خود می‌تواند خودش را از من‌ذهنی و اسارتِ همانیدگی‌ها آزاد کند.]

خُطُوَتَيْنِي بُوَد اَيْن رَه تَا وصال
ماندهام در ره ز شَسْتَت شَصْت سال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوَتَيْن: دو قدم، دو گام؛
بایزید نیز خُطُوَتَيْن را این گونه بیان می کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و
یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
شَسْت: قلاب ماهی‌گیری

این راه تا وصال به معشوق، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، دو قدم بیشتر فاصله ندارد. هر انسانی
باید قدم اول را خودش هشیارانه به‌روی آن چه ذهن نشان می‌دهد بگذارد و از آن عبور کند

قدم دوم درحالی که مرکز انسان عدم شده و خرد ایزدی جاری است، توسط زندگی به سوی فضای یکتایی برداشته خواهد شد. اما من در این راه شصت سال است که جذب ذهن شده و با سبب‌سازی ذهنم عمل کردم، در نتیجه از کمند وصال تو دور مانده‌ام. [اگر راه رسیدن به معشوق تنها دو قدم است، پس چطور ما مدت طولانی در ذهن مانده‌ایم؟ دلیل آن این است که این دو قدم را به درستی با فضاگشایی بر نمی‌داریم.

باید توجه داشته باشیم ذهن با کششی که دارد هر لحظه ما را به سوی خود می‌کشد، بنابراین باید با تعهد و تداوم در این کار پیش رویم و تا زمانی که کاملاً به وصال معشوق نرسیده و از ذهن جدا نشده‌ایم، لحظه‌ای از پای ننشینیم.]

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری
سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زحیری: دل پیچه، ناله
سلطان بچه: شاهزاده

ای انسان، عاشق شو و منظور آمدنت به این جهان را که زنده شدن به خداست فراموش نکن. فضا را اطراف آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بگشا و دوباره مرکزت را عدم کن، چراکه زندگی کردن با این بافت ذهنی و چیزهای آفلی که در مرکزت قرار داده‌ای، عین «زحیری» یعنی ایجاد و پراکندن درد است. تو قبل از ورود به این جهان فرزند زندگی بوده‌ای و برای خوشبختی و خوشحالی به چیزی نیاز نداشته‌ای. چقدر می‌خواهی اسیر من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت باشی و در توهم داشتن چیزها زندگی و خوشبختی را از آن‌ها طلب کنی؟

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

ای انسان، تو به عنوان هشیاری که از جنس خود زندگی ست، به هیچ چیز نیاز نداری و خودت برای خودت کافی هستی. در واقع در تمام مراحل تکامل هشیاری، چه زمانی که جذب ذهن شده و هشیاریات را در همانیدگی‌ها گرفتار می‌کنی و چه زمانی که به طور کامل از ذهن جدا شده و روی پای زندگی قائم می‌شوی، فقط خودت هستی و به غیر از تو هیچ کس دیگر وجود ندارد. بنابراین همان گونه که به وسیله همانیده شدن با چیزهای این جهانی، مرکزت را جسم کرده و یک من‌ذهنی توهمی ایجاد کرده‌ای، این لحظه می‌توانی آگاهانه با فضاگشایی و عدم توجه به آن چه که ذهن نشان می‌دهد، هشیاریات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده، به زندگی و جنس اصلی خودت زنده شوی. [بنابراین ما باید زیر بار مسئولیت رفته، با جدیت روی خودمان کار کنیم و هرگز از کسی کمک نخواهیم و بدانیم که هیچ کس جز خودمان نمی‌تواند به ما کمک کند.]

یکی تیشه بگیری پي حفره زندان
چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

[مولانا از زبان زندگی می‌فرماید] ای انسان‌هایی که در من‌ذهنی اسیر هستید، به‌عنوان حضور ناظر برخیزید و با تیشه فضاگشایی و شناسایی جان‌پاکتان همانیدگی‌های مرکزتان را بشکنید و خود را از زندان من‌ذهنی آزاد کنید. به‌محض آن‌که از این زندان‌رهایی یابید، آگاه می‌شوید که شما از جنس شاه جهان، خداوند هستید و همچنین به برکت خرد ایزدی امیری دانا و جنگجو. [ما نباید برای فضاگشایی به خود فشار وارد کنیم، زیرا تا وقتی در من‌ذهنی هستیم موفق نخواهیم شد و این سبب ناامیدی ما می‌شود. وجود من‌ذهنی براساس فضابندی است، پس ما باید عقل من‌ذهنی را رها کرده و اجازه دهیم زندگی فضای درون ما را بگشاید.]

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق
از بهر گشاییدن ابواب رسیده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶

ابواب: درها

اگر انسان فضا را پیایی بگشاید و به عشق و خرد فضای گشوده شده دست پیدا کند، در این صورت به دسته کلید بزرگی از جنس عشق دسترسی می یابد که از طریق «قضا و کن فکان» عمل کرده و با باز کردن قفل تمام همانیدگی هایش، او را از اسارت من ذهنی رها می کند. [در صورتی که انسان سؤال بپرسد و به دنبال کلید بگردد، به ذهن می افتد. اما اگر فضا را بگشاید و اقرار به نمی دانم کند، خواهد دید تمام درها یکی پس از دیگری باز می شوند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: فاطمه



خانم اکرم



شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش سوم

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا
تیشه زن در کندنِ روزن، هَلا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

ای انسان، مراقب باش بیشه‌های ذهن را تیشه نرنی و از طریق فکرهای همانیده به دنبال راه‌های به حضور رسیدن نگردی، تو تیشه فضاگشایی را در دست داری پس تا می‌توانی از آن در کندن و وسیع‌تر شدن روزن درونت استفاده کن تا آفتاب زندگی خرد و برکاتش را از آن روزن به تو بتاباند. مبادا نیروی زندگی را در ایجاد همانیدگی، درد، مسئله، دشمن و مانع تلف کرده، سپس دنبال راه‌حل‌های ذهنی بگردی.

قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف
تا به سوزن برگنم این کوه قاف
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

با فضاگشایی از مرکز عدم یا خداوند صبر، نیرو، توفیق و تدبیر می‌طلبیم تا کم‌کم کوه قاف من‌ذهنی را با سوزن حضور بکنم و بیندازم. [وقتی از خداوند کمک بخواهیم موفق خواهیم شد، پس باید به کار روی خود ادامه دهیم.]

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز گس چیزی مخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشت فضای گشوده‌شده را می‌خواهی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد چیزی درخواست نکن. [چراکه اگر چنین نکنی و از کسی چیزی بخواهی، با آن همانیده شده و با دیدن برحسب آن به سبب‌سازی ذهن می‌افتی. در این حالت دیگر نمی‌توانی به بهشت برسی.]

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه
اگر از همانیدگی‌ها زندگی نخواهی و هیچ توقعی از دیگران نداشته باشی، در این صورت من ضامن تو برای رسیدن به بهشت ابدی این لحظه و دیدار با خداوند هستم. [اجرای عملی این بیت در زندگی به این راحتی نیست، چراکه اگر انسان به این مرحله از یقین برسد و مطمئن باشد که خداوند برای اداره تمام امور زندگی‌اش وافی و کافی است، در این صورت مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده و عدم می‌کند.]

حدیث
«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»
«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر انسان در این لحظه که فضا را می‌گشاید از فضای گشوده‌شده چیزی جز این بخواهد که هر روز به وسعت او زنده‌تر شود، یعنی با توجه کردن به آن چه ذهن نشان می‌دهد جسمی را به مرکزش بیاورد، در این صورت گرچه که با انباشتن همانیدگی‌ها توهم به دست آوردن زندگی نیز به او دست می‌دهد، اما در واقع او با این کار به سبب‌سازی ذهن افتاده و همه زندگی‌اش از بین رفته و تلف می‌شود.

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها ببسته، از هواست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

همان طور که پرندگان به خاطر هوا و هوس چیدن دانه در دام گرفتار شده و بال و پرشان بسته می شود، انسان نیز در اثر توجه به خواسته های من ذهنی و فکر کردن براساس همانیدگی ها کنترل و اراده خود را به عنوان امتداد خداوند به دست همانیدگی ها داده، در نتیجه در ذهن اسیر و درمانده می شوند. [در واقع هرگاه انسان دچار شهوت به دست آوردن و زیادتیر کردن یک همانیدگی می شود، نیروی عظیمی به نام هوای نفس برای رسیدن به آن همانیدگی به او وارد خواهد شد.]

غصه‌ها زندان شده‌ست و چارمیخ
غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹

چارمیخ: چهارمیخ

غصه‌های ناشی از همانیدگی‌ها مانند خشم، حرص، ترس، کینه و ایرادگیری تبدیل به زندانی شده که انسان در آن اسیر گشته و به من‌ذهنی می‌خکوب می‌شود. سپس این غصه‌ها و دردها در مرکز انسان ریشه دوانده و از آن مسئله، دشمن، مانع و دردهای دیگری همچون شاخ و برگ روییده و بالا می‌آید به طوری که فکر و عمل انسان را آلوده می‌کند. [دلیل این درد و رنج آن است که انسان آگاه شود این طرز زندگی کردن درست نیست و تا زمانی که آن را از بیخ و بن کنده و از مرکزش بیرون کند ادامه می‌یابد، چراکه طرح زندگی این نیست که او در من‌ذهنی بماند و برحسب همانیدگی‌ها و دردها زندگی کند.]

هست مهمان خانه این تن، ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴

ضیف: مهمان
ای جوان، وجود تو مانند مهمان خانه‌ای است که هر لحظه مهمانی تازه وارد به صورت فکر و یا اتفاقی جدید که ذهن آن را بد و خوب نشان می‌دهد به آن جا قدم می‌گذارد تا پیغامی را از طرف زندگی به تو برساند.

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پرد در عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

بنابراین مبادا با قضاوت و مقاومت من‌ذهنی فضای درونت را در برابر اتفاق این لحظه ببندی و بگویی که این وضعیت بر گردنم مانده و راه خلاصی از آن را ندارم، زیرا در این صورت بدون این که پیغام این لحظه را دریافت کنی رهسپار دیار عدم خواهد شد.

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

در نتیجه هر پیغامی که از طرف زندگی به مرکزت می‌آید در دلت مانند مهمانی است که باید با فضاگشایی از آن پذیرایی کنی تا پیغام زندگی را دریافت کنی.

ننگرم کس را، و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن
[خداوندا] من هرگز به آن چه ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم، اگر هم کسی یا چیزی توجهم را جلب کند آن را بهانه‌ای قرار می‌دهم تا فضا را در برابرش باز کرده و مرکزم را عدم سازم و به این واسطه به تو وصل شوم.

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری و صنَعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت های بد که صبر مرا می طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می کنم تا صنَعِ تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من های ذهنی کافر، عاشق فکرهای از پیش ساخته ای که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فرُّ بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

صنَع: آفرینش
فرُّ: شکوه ایزدی
مصنوع: آفریده، مخلوق

کسی که با به کارگیری ابزار فضاگشایی از آفریدگاری خداوند بهره‌مند می‌شود و عاشق آن است، وجودش دارای شکوه و برکت ایزدی است، اما در مقابل آن کسی که عاشق اجسام و آفریده‌های خداوند بوده و در پی همانیدگی‌ها و چیزهایی است که ذهنش نشان می‌دهد، کافر است یعنی من‌ذهنی دارد و از برکت ایزدی بی‌نصیب می‌ماند.

درد زه گر رنج آبستن بُود
بر جنین اشکستن زندان بُود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶۰

درد زه: درد زایمان

هرچند دردی که زن باردار هنگام وضع حمل متحمل می شود موجب رنج و سختی اوست، ولی برای نوزاد مانند رهایی و آزادی از زندان است. [به بیان دیگر اگر اتفاقات باعث ایجاد درد در ما می شوند، باید در برابر آن صبر و تحمل داشته باشیم و درد هشیارانه بکشیم تا درنهایت زندان من ذهنی شکسته شود و حضور متولد گردد.]

ز زندان خلق را آزاد کردم
 روان عاشقان را شاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا از زبان خداوند می گوید] من انسان‌ها را از زندان من‌ذهنی و اسارت همانیدگی‌ها، به وسیله فضاگشایی آزاد کردم. به این ترتیب روان عاشقان را، همان‌هایی که دائم مرکزشان عدم است مملو از شادی بی‌سبب ساختم.

دهان ازدها را بردردم
 طریق عشق را آباد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

من دهان ازدهای من‌ذهنی را که کاری جز تخریب و ایجاد مانع و مسئله ندارد، بردردم. بنابراین وقتی انسان را از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش دور ساختم، راه عشق و خرد کل را آباد و هموار کرده و انسان را در این مسیر قرار دادم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان، همان‌هایی که شیفتهٔ زنده‌شدن به خداوند و زندگی هستند، وقتی در رسیدن به چیزی که آن را بر حسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها مراد می‌دانند ناکام می‌شوند، به‌جای واکنش و مقاومت، فضا را باز کرده و پیغام آن اتفاق را دریافت می‌کنند. به‌این ترتیب از مولای خود یا بی‌مرادکننده که همان خداوند است آگاه می‌شوند. [زندگی اکثر مواقع پیغام‌هایش را در قالب بی‌مرادی به ما می‌رساند. پیغام اصلی این است که آن‌چه را ذهن مهم نشان می‌دهد به مرکز نیاوریم، چراکه در آن مراد وجود ندارد. پس اگر به‌جای فضاگشایی و راندن همانیدگی از مرکز در برابر بی‌مرادی به ناله و شکایت پردازیم، آن پیغام را که قرار بود سبب بیداریمان شود، دریافت نکرده و در خواب ذهن فرو می‌رویم.]

بی مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنة شنو ای خوش سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر
بی مرادی یا همان ناکامی در رسیدن به همانیدگی‌ها که منجر به فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز انسان شود،
وسیله هدایت به سوی بهشت فضای گشوده شده است. ای انسان خوش سرشت و فضاگشا، این را از حدیثی که
حضرت رسول فرموده بشنو.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.» «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»
[یعنی در برابر چیزی که در مرکزتان بوده و زندگی شما را در رسیدن به آن بی مراد ساخته، اگر به جای ناله و
شکایت فضا را باز کرده و همانیدگی‌ها را شناسایی کنید به سوی بهشت فضای گشوده شده رفته و اگر شهوت
به دست آوردن چیزها را در مرکزتان قرار داده و برحسب آن‌ها فکر و عمل کنید بسوی دوزخ من ذهنی می‌روید.]

پی پیاپی می‌بر، ار دوری ز اصل
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

بنابراین اگر از اصالت خود یعنی ذات خدایی دور شده‌ای، لحظه به لحظه فضای درونت را باز کن و هر قدم را با فضاگشایی بردار، تا در نهایت «رگِ مردی» که نماد هشیاری نظر و فضای حضورِ درونت است، تو را به سوی وصل با زندگی و یکی شدن با خدا برساند.

شُکر است در اولِ صفم، شمشیرِ هندی در گفم
در باغِ نُصرتِ بشکفم، از فرّ گلِ رُخساره‌ای

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

فرّ: شکوه، برکت ایزدی
گلِ رُخساره: گلِ رُخسار، آن که رویش چون گلِ سرخ لطیف و سرخ‌فام باشد.

در این لحظه ابدی و در صف زنده‌شدگان به زندگی، خدا را شکر که با فضاگشایی و مرکز عدم در ابتدای این صف و جلوتر از همه مخلوقات ایستاده‌ام، درحالی که شمشیر هندی یا همان سلاح هشیاری حضور در دستم است. بنابراین وقتی فضا را در برابر حکم «قضا و کُن فکان» زندگی باز کردم، از فرّ و شکوه و برکت زندگی که رویش مانند گل لطیف و زیباست بهره‌مند شده و در باغ پیروزی همچون گلی زیبا شکوفا شدم.

آن رفت کز رنج و غمان، خم داده بودم چون کمان
بود این تنم چون استخوان در دستِ هر سگساره‌ای

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

سگساره: سگ طبع

آن دوران گذشته است که به واسطه درد و رنج‌های من‌ذهنی مانند کمان خمیده شده بودم و این تن جسمی مانند استخوانی در دهان هر من‌ذهنی سگ صفت بود، یعنی درحالی که خودم از جنس همانیدگی و درد بودم از طریق ارتعاش هر من‌ذهنی دردمند را به سوی خود جلب می‌کردم و مورد حمله آن‌ها قرار می‌گرفتم. اما دیگر به زندگی زنده شدم و هیچ من‌ذهنی نمی‌تواند برایم ایجاد درد کند.

چو آدم توبه کن، وارو به جنت
چه و زندانِ آدم را رها کن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

[ای انسان] مانند حضرت آدم که مسئولیت اشتباه خود را پذیرفت و با فضاگشایی و عدم ساختن مرکزش به سوی زندگی بازگشت، تو نیز توبه کن و به بهشت فضای گشوده شده و مرکز عدم بازگرد. به این ترتیب چاه و زندانی را که در من ذهنی برای خود ساخته‌ای رها کن و آزاد شو.

جبر باشد پَرّ و بال کاملان
جبر هم زندان و بندِ کاهلان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲

جبر برای انسان‌های کامل که می‌دانند انسان به لحاظ مرکز عدم و هشیاری نمی‌تواند در ذهن بماند، مانند پر و بالی برای رهایی از من‌ذهنی‌ست؛ زیرا باعث می‌شود تا با شناسایی همانیدگی‌ها فضا را در برابر آن‌ها باز کرده، مرکزشان را عدم سازند و به زندگی زنده شوند. اما همین جبر برای کاهلان که خداوند را مقصر درد و رنج خود در من‌ذهنی می‌دانند، مانند زندان و اسارت است، چراکه دائم در حال انقباض و فضا‌بندی بوده و حاضر به پذیرش مسئولیت خطای خود نیستند. [به این ترتیب با پندار کمال خود را اسیر جبر من‌ذهنی دانسته و می‌گویند اگر خدا می‌خواست ما در این وضعیت نبودیم، بنابراین چاره‌ای جز ماندن در این زندان نداریم.]

نه تو یوسفی به عالم؟ بشنو یکی سؤالم
که میان چاه و زندان، تو به اختیار چونی؟

—مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع چهلیم

مگر تو در این عالم مانند یوسف به عنوان امتداد خدا و وفاکننده به آلت نیستی؟ پس این سؤال را بشنو و جواب بده. چرا در میان چاه و زندان همانیدگی‌ها به اختیار خودت زندگی می‌کنی؟ همان‌طور که یوسف با فضاگشایی از تاریکی چاه ذهن و زندان همانیدگی‌ها نجات یافت، تو چرا با خواست و اختیار خودت را زندانی کرده و برای رهایی خود تلاشی نمی‌کنی؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: اکرم



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید